

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

خانم فروغ کفایی

بنیاد مطالعات ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

صاحبہ شوندہ : خانم فروغ کفائی

صاحبہ کنندہ : خانم مهناز افخمی

واشنگتن ، دی . سی .

۱۹۸۹ گوست ۲۳

فهرست متن درجات

صفحه

سوابق خانوادگی و تحصیلی ، خاطراتی از شرایط فرهنگی وقت و وضعیت اجتماعی زنان ، شروع به فعالیتهای تجاری درخراسان .
۵ - ۱

شروع فعالیت در حمایت حیوانات مشهد ، فعالیت درسازمان انتقال خون ، مشکلات فرهنگی مقابل فعالیتهای این سازمان ها ، مشکلات مقابلہ با مطبوعات .
۶ - ۱۴

چگونگی گسترش فعالیت سازمان انتقال خون درخراسان ، واکنش علماء به فعالیتهای سازمان و ملاقات دکتر فریدون علاء با علماء ، حمایت شهبانو فرج از سازمان ، دربارب فیلم دائرهء مینا داریوش مهرجویی .
۱۴ - ۱۸

مشکلات سازمان انتقال خون در دوران انقلاب ، دلائل نارضایتی سیاسی در شهر و چگونگی گسترش نهضت انقلابی ، خاطراتی از دوران انقلاب در مشهد .
۲۵ - ۱۹

سوال : خاشم کفایی خیلی ممنون که قبول کردید با پردازه تاریخ شعاهی پنیاد همکاری کنید و این مصاحبه را راجع به کارهایتان در ایران انجام پدهید می خواستم خواهش کنم اگر ممکن است از اول تجربیات اولیه ژندگیتان شروع کنید اول کجا پدشیا آمدید کی و در چه شرایطی.

خاشم کفایی : من متولد ۱۳۲۲ هستم و در سبزوار بودم ولی در زمانی بود که پدر پسرگ من تبعید شده بود به سبزوار. خودم مشهدی اصل هستم و خراسانی. البته سبزوار هم جزو خراسان است. ولی میشود گفت مشهدی هستم. بیشتر بچگی ام در سبزوار بوده. در یک خانواده ای که از نظر روش فکری می شود گفت یک مقدار سنت شکن بودند در مشهد بودشیا آمدم. باوجود اینکه پدر پسرگ من بیک آدم مذهبی بود ولی پرورش بچه های خانواده یک مقدار زیادی پرخلاف سنت خانواده امان و پرخلاف حتی آن جامعه بود. یعنی من و خواهرم در پردازه های هنری خیلی شرکت می کردیم. در تاثرها خیلی شرکت می کردیم. و یا در سخنرانیها. و خوب این آزادی را بیشتر مدیون به مادرم هستم که پرای آن مبارزات زیادی با پدرم می کرد. در یک خانواده آزاد، آزاده میشود گفت پرورش پیدا کردم. ولی با کمال تائیف چامعه شاید آن زمان و بخصوص در شهرستان چوری بود که هدف اصلی ازدواج بود پرای هر دختری، بیش از اینکه بخواهند به زندگی اجتماعیش توجه پکنند. خوب در سن ۱۷ سالگی من ازدواج کردم و ده سال از زندگی زناشویی که با تمام وجود طبق آن تعلیماتی که داده شده بود به من، تلاش براین شد که این زندگی حفظ پشود. چهار سال اولیه را در امریکا گذراندم که با کمال تائیف هیچ مشغول به درس و تحصیل آموختن علمی نشد، چنان یک یادگیری زبان محاوره معمولی. بعد از چهار سال با دو تا دخترم و شوهرم پرگشتنیم به ایران. در ایران نشش سال دیگر زندگی را هم با تمام مبارزات خانوادگی و اختلاف های بین خانواده شوهر و خودم سپری کردم و فکر می کردم که هیچ چیزی اهمیتش بالاتر از حفظ خانواده نیست. با کمال تائیف یا شاید هم خوشبختانه یک روحیه ای داشتم که احسان می کردم هر انسانی باید مستقل باشد. مستقل شخصی خودش را باید داشته باشد. ایجاد شخصیت برای خودش بکند، حالا چه بعنوان مادر، چه بعنوان همسر و چه بعنوان یک فردی که می تواند توی چامعه پیشرفتی داشته باشد. محدودیت های مالی که باز هم کم و بیش یک مقدار شاهد در خانواده ها و زوجهای ایرانی بود. "صفای" ایجاد مشکل می کرد. همیشه مرد در چامعه ما وقتی می خواست یک زن را تحت اختیار خودش یا فرماده خودش قرار بدهد اولین کاری که می کرد محدودیت مالی ایجاد می کرد. چلوی پول را می گرفت، نتیجه تا خود شیاز، که خیلی طبیعی بود، برای هر چیزی بالآخر آدم را وادار به تحصیم می کرد. من البته در اوخر سالهای زناشویی ام به این نتیجه رسیدم که نیازی نیست به تحصیم شدن، بلکه منhem بعنوان یک انسان می توانم این سازندگی را داشته باشم و خودم تلاش برای زندگی بکنم. شروع شد کارها و پیشنهادهایی که من کار اجتماعی بکنم و با مخالفت هم شروع شد. کارهای تحریک ایشان کودکستانی، مدرسه ای یا چاشی به این عنوان تمام اینها مخالفت شد تا اینکه با یک کارگاه خودم یک کارگاه قالی بافی در مشهد شروع به کار کردم. من چهارچوب قالی بافی را گفتم در آنجا برای من پیشنهاد و قالی را بپیارم و پیشوشم در خانواده.

سوال : خودتان می باقیید قالی را؟

خاشم کنالی : شخیر، با یکنفر شریک شدم. یک مقدار پول را من دادم یک مقدار پول را او. خیلی چالب است که در آن زمان پوستیز خیلی مُ بود. خانمهای پوستیز امتداده می کردند و مُ روز بود. چون خیلی

مورد علاقه پود و فکر می کردم همه این مُ را پیروی می کشید. پدر من یک مقدار از پول این پوستیژر را به من دادند. گفتم من سیصد تومان پول دارم اگر بتوانم تا هفتصد تومان پول این پوستیژر را داشته باشم خیلی دلم می خواهد یک پوستیژر داشته باشم. پدر من یک چهار صد تومانی پول دادند گفتش خیلی خوب. بتیه این را ما یک پوستیژر خریدیم. یک ماه از خرید این پوستیژر نگذشتند بود که پنهانکر همین کار افتادم. پهلو حال، به این نتیجه رسیدیم از هرگزی که خواستم هیچ کمکی نمی کرد. یک شبی در یک مهجانی بود که دولستان نشسته بودند می گفتم اگر یکی سر اشکش شست مرا پنگه کرد من می توانم خودم را به بالا پرسانم. هیچکسی این گفته مرا باشدازه‌ای که داشتی من قبول کرد نپذیرفت. او گفت "مشلا" چه کار می کنی؟ گفتم پیشنهاد کاری شما چه می‌ست؟ گفت دلت میخواهد الان شریک پیشوی پهراهی کار فرش. گفتم پله، گفت پاید پول پنگداری. پول نداشتمن من اصلاً، پولی در پساط نبود که پنگدارم، گفتم خوب حالا تهیه پله، گفت نه. اولین شرطش ایشان که من بیکنفر را بتو معرفی می کنم خودت هم باید همه کارش را پنگی، فقط معرفی و مازنده‌گش که این ها تو شریک پیشود با من. باید یک دو هزار تومانی پنگداری. آنهم همینطور یک کارگاه بزرگ خوب فرش را بیاور توی خانه‌ات بفروشم ایشانکه پیشنهاد می کنم. ما پهلو دری زدیم هیچکسی پولی به من قرض نمی داد چون اعتباری در کار شبود که پولی به قرض داده پیشود. همین پوستیژر را بعد از بیکنامه فروختم، فروختم به پانصد تومان. پانصد تومان این را دان پیجنت (down payment) حساب کردند، که پانصد تومان دیگر را ماه دیگر پدهم. کار را شروع کردیم و فرش هنوز از کارگاه پیاده نشیده بود فروخته شد، آنقدر کار فرش من به بالا کشیده شد و اولین کاری هم که کردم رشوه را به شهرم دادم یعنی فرش را به آن میدادم می گفتم پیشین این فرش در پیرون ده هزار تومان است تو می خری پنجهزار تومان. فکر کرد عجب کار خوبی است پهراهی اینکه خودش پهله پهله دارد میکند یا خانواده‌اش دارد پهله پهله می کشند.

سوال : یک زشی می‌آمد پهراهی قالی باشی یا ...

خانم کفایی : نه یک آقایی بود با یک مردی بود که من شریک شدم.

سوال : او می پافت خودش .

خانم کفایی : او می پافت. فرش را او می پافت، تار و پود خریدن این چور کارها با من پاشد.

سوال : و نقش را شما انتخاب کردید.

خانم کفایی : نقشهای اولیه را خیبر. پنهانها به چاچی رسیله بود که می گفتم این نقش آن نقش اینها را می خواهم دیگر مشتری انتخاب می کرد پهراهیم و در واقع می شود گفت پول آینده من در آن زمان ساخته شد. یعنی پول زندگی من. خوب ما این را کم کم شروع کردیم همزمان با تمام این مسائل، اختلاف های خانوادگی هم اوج می گرفت. مسکن است خیلی ها تصور پر این پیشود که چون من دستم به چیزیم میرفتنه این اختلافات بوجود آمده بود. ولی من کار را به خاطر اختلافات شروع کردم چون اختلاف داشتیم شروع په کار کردم. چون پول نداشتمن رو په کار آوردم. و بعد په یک مرحله‌ای رسیله بود که پهراهی آزادی من

از نفس بیرون آمدشم به این حیات به کارم پستگی داشت. خیلی دوستا نه ما از هم چدا شدیم که پچه ها در حضانت من پاشند و پیش من پاشند و ایشان هم پی زندگی خودش بروند. روزی که من از شوهرم چدا شدم پولی در پساط شبود البتہ.

سوال : مهربه نداشتید؟

خانم کفایی : مهربه چرا داشتم، ولی مهربه ام را پنهانیدم پرای اینکه پچه هایم را می خواستم. این کار را کردیم همزمان با این کار من فکر می کردم که کار فرش خیلی ممکن است نوسان داشته باشد، ممکن است هر آن به یک چائی که خربیدار نباشد برسد. بنابراین احتیاج به یک تضمین بود. در آن زمان من شروع کردم به دنبال کار گشتن. در شرکت آزمایش که قسمت مهندسی شرکت آزمایش پیام هاتکوب که مربوط به خود آزمایش بود، آنجا من را پعنوان منشی مدیر عامل استخدام کردند.

سوال : در تهران بود یا در مشهد؟

خانم کفایی : در تهران.

سوال : پس شما زندگیتان را از مشهد آورده بودید تهران؟

خانم کفایی : پله، در واقع من در سن ۱۷ سالگی از مشهد آمدم بیرون.

سوال : یعنی با شوهرتان که رفتید امریکا دیگر پرگشته بودید تهران؟

خانم کفایی : پله، پرگشته بودید تهران در آنجا کار من شروع شد.

سوال : قبل از اینکه پیش پروردیم من یکی دو تا سوال داشتم. یکی اینکه پرای تحصیلات رفتید با شوهرتان آمریکا.

خانم کفایی : شوهر من درس می خواند او پژوهشی می خواند در آن زمان و دوران آذتری و تخصص را گذراند.

سوال : آنوقت اینکه گفتید پدر پژوهستان تبعید شده بود پرای چه تبعید شده بود.

خانم کفایی : والله در اوائل زمان رضا شاه آن موقع میدانید یک متداری من درست خاطرم نیست آن تاریخ را ولی اختلافاتی بود شمی داشم.

سوال : یعنی پعنوان یک فرد مذهبی با دستگاه؟

خاشم کفایی: پله، پله. میدانید در زمان رضا شاه پیک مقناری آزادیهای اجتماعی شروع شده بود و در نتیجه مخالفتهای مذهبیون. پدر پیورگ، من ملا یا آخوند شبود، ولی مذهبی بود. فکر می کردند پیک، فاچعه بوجود آمده با آزادیهای که در آن زمان به تبدیل ایران داده شده بود. این بود که خوب تبعید می کردند. بهرحال مسائل میانی آن زمان که من خیلی در خاطرم نیست و با کمال تاءسف، هیچوقت شپر، بیدم واقعاً چرا، حال خودش دلیل می شود بپیشتر مواعل کشند در این مورد.

سوال : آنوقت پدرتان چکار می کردند؟

خاشم کفایی : پدر من در آستان قدم کار می کردند. واقعاً از خدمتگزارانی بودند که پائعت افتخار تمام فرزندانشان و حتی چامعه مشهد بودند. اگر پادی پاشد از پدر من و سواعلی بشود همه با نام پیک مواعل می کشند. و خود آن صداقت پدر ما پائعت سازندگی پچه هایش شد که ما هر کدامان واقعاً به سازندگی خودمان افتخار می کنیم. بهرای اینکه با وجود اینکه ه تا خواهر هستیم یعنی دختریم همه مان، ولی گشتنی نیست که به گوییم، اما مردابه به زندگی سوار شدیم و «عی کردیم که واقعاً زندگیمان را در خور پیک زن آزاده اداره اش پسکنیم و پسازیم با دست خالی همه چیز را. همان شروع کردیم و همه مان توافقیم پیک تسلیطا کاملی پسیدا پسکنیم.

سوال : مادرتان کار ثمی کردند؟

خاشم کفایی : نخیر، مادر من هیچوقت کار ثمی کردند ولی مادر من همیشه ۲۰ سال از چامعه خودشان چلوتر بودند، پرای سنت مشکنی هایشان . چه در زمانی که درین می خواهندند، که آن زمان درین خواهند بهرای پیک دختر کفر بود، چه در آن آزادیهای که به ما میدادند، که مورد واقعاً عثاد خانواده بود که ما راه خلاف داریم میرویم، راه کج داریم میرویم. تربیت ما پیک تربیتی بود که بهرای زمان خودمان و مشهد زیاد بود، زیادتر از آن محیط بود. ولی خوب این حالت خوشبختانه بود و بهره اش را امروز داریم می برمیم.

سوال : چه نوع چیزهایی مثل "پنهانیان" میاید که اجزاها میدادند مادرتان که ولی چامعه قبول نمی کرد؟

خاشم کفایی : ما در تاتر بازی می کردیم. صدای من و خواهر پیورگتر من خوب است. با صدای گشتنی می خواهندیم توی مهمنی هایمان یا در تاترها، پر نامه های هنری مدرسه، و اینها که هیچکدام قابل قبول نبود. چادر و روسری سرمان ثمی کردیم. هیچکدام حتی در زمانی که مدرسه می رفتیم و حتی در محیط خانوادگی که پایید آذچور می بودیم ولی این کار را ثمی کردیم. چوراب سانه کوتاه می پوشیدم که این خیلی مشکل بود و نباید می پوشیدیم. معاشرتیان با مرد خیلی راحت بود، وقتی در پیک محیطی می شمشتیم که آقایان بودند خیلی راحت می توافستیم پیش پیشیم یا حرف پیشیم. اینها در آن زمان پیک مقنار گناه بود، که ما دخترهای فلاذی پا مردها رفت و آمد دارند در پیک چاچی که می نشینند پا پُرروشی حرف میزنند. حتی من پیک دفعه در سن ۱۴ سالگی پا یکی از آقایان امپاء در مشهد سر خواهر کوچکم دعوا شد که ثمی رسید په این پچه. در آنجا این خیلی بعید بود. آن طبیعت پیورگشت و به مادر من گفت این وفاخت از پیک دختر بعید است، بهرای اینکه حق خودم را می خواستم پیگیرم. چون در آن من و میال حق خودم را می خواستم

پیگیرم و به خاطر اینکه یک دختر بودم این چیز واقعیت به حساب آورده می شد. جامعه نمی پذیرفت. "گرچه ظاهرا" همه خودشان را متمن چلوه می دادند ولی قلیاً هنوز این محدودیتهای اجتماعی بود دیده می شد که خوب ما رد می کردیم خودمان می داشتیم که داریم راه صحیح و مالم را پیش میرویم به اینصورت.

سوال : مادرتان چادر می گذاشتند؟

خاشم کفایی : پله، مادر من چادر می پوشیدند.

سوال : خوب حالا پرگردیدم به شروع کارتان؟

خاشم کفایی : پله، پرگشتهایم به تهران. من آنوقت شرکت هاتکوب بودم. در آن زمان واقعاً روزهایی بود که من شاید بیست ساعت کار می کردم. اغراق نمی کنم که پیکویم بیست ساعت ، خانه من در میکده بود روپروری مازمان آب و شرکت هاتکوب تهران بود. وسیله ایاب و ذهاب شدشت. پاییختی با اتوبوس می رفتم و در ضمن چند خط اتوبوس پاییختی عوض می کردم. صبح ساعت ۵ هلند می شدم و سائل و غذای پچهایم را حاضر می کردم که اتوبوس مدرسه میآمد دشپالشان ساعت ۷. بعد من دو ساعت توی راه بودم، چون ۸ صبح اداره های ایران باز می شد که ۸ صبح آنجا باشم و ۴ بعد از ظهر می آمدم. ۴ بعد از ظهر که میآمدم تا ۷ شب در بازار تهران مشغول خرید و فروش فرش بودم. ۷ یا ۸ شب که می آمدم خانه شام و نهار پچهها را درست می کردم و لباسهایشان را می شستم، ملاقه ها را می شستم، خانه را تمیز می کردم، که همه تا ساعت ۲ و ۲ بعد از شصت شب طول می کشید. دو سه ساعتی می خواهید تا دوباره. این زندگی په مدت یکماه طول کشید. بعد از یکماه یک مقدار زیادی از پچه هایم عقب افتاده بودم و فکر می کردم این پچهها احتیاج به یک محبت و رسیدگی کامل دارد.

سوال : چند سالشان بود؟

خاشم کفایی : در آن زمان ۷ سال و ۸ سال. بعد وقتی که به این صورت شد تصمیم گرفتم کارم را عوض کنم. شروع کردم به گشتن به دشمال کار دیگری. پیمارستان پارس همان زمان شزدیک منزل من باز شده بود یعنی عوض کردند پارس قدیم را و آنرا آوردند اینجا. در آنجا یکی از دوستان قدیمی شوهر من که می داشت زندگی من به چه سختی و چه چوری می گذرد، آقای دکتر مولوی، گفت اینجا الان ما احتیاج به سکرتر اینها داریم خوب بیا اینجا کار کن. من آمدم در پیمارستان پارس شروع به کار کردم. در پیمارستان پارس آقای دکتر علاء هم پوئند در آن مدت. دو سال و نیمی که من در آنجا کار کردم. دو سال و نیم در پارس کار کردم و بعد از اینکه استعداد دادم، آقای دکتر سمیعی در آن زمان قبول نمی کرد چون می داشت واقعاً کار من در چه حدی و آن تلاشی که می کردم. دکتر علاء هم با من آشنا شدند و هم با نوع کارم. وقتی هم از آنجا آمد چای من ۴ و ۵ نفر استفاده شد. یعنی من واقعاً کار ۴ و ۵ نفر را انجام میدادم. هر کاری که کردند که من دوباره پرگردیدم، گفتم من با حقوق ۹۰۰ تومان پر نمی گردم، پایید حقوق مرا پهیمان اندازه ای که به آن ۴ و ۵ نفر حقوق میدهید بدهید. در آن زمان گفتند خیلی خوب ما ۵ هزار تومان بیش می دهیم ولی حکم نمی دهیم. پاداش می دهیم، اتفاقه کار می دهیم، به اینصورت.

قبول شکردم گفتم این هزار تومان تا آقای دکتر لشگری رئیس پیمارستان هست قبول می کند، فردا که ایشان رفت حقوق من پرمی گردد به همان اول و من شمی توافق با آن زندگی را ادامه پدم. پس یا حکم به من پنهانید یا ایشکه کار شمی کنم. آنها هم البته قبول شکرده و من دوپاره شروع کردم به فعالیت خودم. رفتم به مشهد، همزمان با آمدن من به مشهد والاحضرت شمس داشتند سازمانهای حمایت حیوانات را در استانها تشویق می کردند. در خرامان و در تمام شهرستانها می خواستند شعبه باز کشند. در آن زمان آقای دکتر محمد منصور مدیرعامل این چمیعت بود. خودم داوطلب این شدم که صحبتی در این پاره با مسئولین پیشمند و مسئولیت این کار را قبول کنم. البته حقوقی من شمی گرفتم، بصورت تشریفی می شود گفت انتخاری کار می کردم. ولی در مشهد سازمان حمایت حیوانات را آنقدر من توسعه دادم که کلینیک حیوانات باز کردیم. این در خود حمایت حیوانات و کارش واکسینه کردن حیوانات بود. حتی چند تا نوشته های من در روزنامه ها هست که آنجا باغ وحشها را پستند و من مختلف می کردم که باید باغ وحشها باز شود پرای ایشکه اینجا محل آموخت است. پچه ها فراگیری می کشند و باید پاد داد که شناخت پاشد شه اینکه آنجا را بست. هیچ وقت پرای مازدگی که شاید تخریب کرد بلکه باید درستش کرد. حتی در یک چلسه مستشاری آقای دکتر ولیان گرچه ارادت دارم ثابت بشه ایشان، خیلی تهدید کردند که شحوه کار تو درست نیست و اگر این چوری پیش بروی من اجازه شمی دهم کار کنم. ولی از پا نایم تادم، دوپاره فعالیتها را شروع کردم، دوپاره در مدارس فیلم می گذاشتیم، با پچه ها صحبت می کردم که چه طوری باید نحوه پرخوردتن پا حیوانات پاشد حتی یک دفعه در خیابان ارک یک گاری را من وسط خیابان شکنده اشتم که آن پاره را داشت این را چوب میزد مردم جمیع شدند شنگاه کردند خنده دند مسخره کردند خیلی ها می گفتند که خاشم چرا پجای حمایت حیوانات حمایت انسانها باز شمی کنید آنجا فکر می کنم زمینه های انقلاب یک متداری شروع شده بود که البته همیشه جواب من...

سؤال : چه سالی بود؟

خاشم کنایی : مال ۱۴۵۵. جواب من البته این بود هیچ وقت شاید توهین به اشرف مخلوقات بشدود، هیچ انسانی نیاز به حمایت ندارد، بلکه هر انسانی خودش باید خودش را حمایت کند و سازشده پاشد خوب البته خیلی این پشتها این گفتگوها چلوات ریاضی که ما می گذاشتیم من پارها شده بود که در شیر و خورشید چلسه گذاشتیم، در هتل هایی مشهد چلسه گذاشتیم و با مردم صحبت کردیم. صحبت دائمها در پاره های ما بود. فیلم په پچه ها ششان می دادیم که آگاهشان پیشیم یک متداری پا دنیای متمن انسانی. خوب خیلی هم پیشرفت شده بمورتی که حمایت حیوانات یک شخصیتی پیدا کرده بود، چزو شخصیت های استان بود. در همین زمان بود، حدود دو سال بعد، که یک روزی من در هتل هایی بودم دیدم آقای دکتر علام او پشت سر من پرگشتند گفتند خاشم کنایی من دشالت می گشتم. پرگشتم عرض اراداتی به ایشان کردم. چون من واقعاً یک ارادت خاصی دارم به دکتر علام، گفتند ما داریم یک همچین تشکیلاتی را باز می کنیم البته وقتی در پیمارستان پارس هم بودم ایشان یک شهادی اشاره به این موضوع کردند که ما داریم پک سازمانی باز می کنیم، ولی من هیچ وقت نفهمیدم در آن زمان (یعنی در دو سال قبل) چه سازمانی است، چه کاری است و آنرا چندی هم نگرفتم. در مشهد گفتند واقعاً من دشمال تو می گشتم و می خواستم که بپیش از در مشهد سازمان ملی انتقال خون باز کنم. (چون همینطور که مستحضرید انتقال خون پا شیر و خورشید فرق میکند اصلاً بصورت کامل "مستقل هستند" مملکت او آن حالت آسودگی که خون را به آن طریق تهیی

پسند و پخرشد و پغروشند پیرون آمده بود و همه داوطلبانه دونیت (donate) می کردند خون را. هم زمان البته با کار حمایت حیوانات و دوباره هم به خاطر زندگی، پولسازی و ارتباوات مالی، گاهی اوقات پرثامه های هنری می گذاشتیم که در همان زمان هم هنوز قابل قبول همه نبود که این کار را پسندیم. فحایش مُلپاس بود، فمایش گل و گیاه بود، تابلوی نقاشی بود. می شود گفت من یکی از کسانی بود که در مشهد مردم را وادار به گذاشتن تابلو و نقاشی خانه ها می کردم تا شاید این رایج بشود و مُلپسند که این را همه پسند. چندین شماشگاه گذاشتیم، البته فرمذگ و هنر در مشهد بود، ولی هیچ وقت بصورت آگاهی دادن یا شماش دادن نبود. من این همه را در هتل هایت می پردم پسیور می گذاشتیم بصورت گشونگ حتی گاهی اوقات اطاعتگاهی درست می کردیم که این حالت یک اطاق را نشان پنهان که اگر این تابلو و نقاشی در آنجا پاشد چه اثری دارد. تاثر خیلی داشتیم. البته تاثر یک هنر خیلی قدیمی است چنانکه خودتان مستحضرید و میدانید. از تاثرهای نئی داشم حوض خانه ای، قوه خانه ای آینها. ولی از آیشکه توده مردم علاقمند پسند پلیطا پخرشد و پرسند این یکی از آن کارهایی بود که من خیلی پرایش تلاش کرد.

موال : این کارهایی که شما می کردید هر همه تا رشته ای که صحبتش را می کنید رشته هایی است که به اصطلاح با طرز فکر سنتی و قدیمی مغایرت دارد، حالا یکی یکیش را می خواستم ازتان مواعظ کشم. اول پرسکردنیم په حمایت حیوانات. چه نوع تشكیلاتی در مشهد بود یعنی چند شتر درش کار می کردند هدفایش چه بود این را می شود لطفاً" شرح پنهان آیا شورای داوطلبی چیزی اینطوری داشتند تشكیلات سازمان را چه در سطح ملی چه در سطح محلی اگر لطف کنید شرح دهید.

خاشم کفایی : مدیرعامل در مشهد توسعه تهران انتخاب می شد. برای شروع هم عده ای از کسانی که مورد تائید تهران بودند په استاذداری دعوت شدند، البته توسعه خود من تا در آنجا انتخابات پاشد، انتخابات آزاد. من خودم را در آن انتخابات داوطلب کردم و گفتم که هدفهای من این است. "واقعاً" تلاش می خواهم پسند پهای کار اگر کس دیگری در همین حد در خودش می بیند پهای پیشقدم گذاشتن این کار خوب داوطلب پسند. هیچکسی در آن زمان داوطلب نشد. من خودم شروع پهکار کردم. هر دو مال یک دفعه مدیرعامل توسعه اعضا انتخاب می شد. اعضا مالی ۱۵۰ تومان حق عضویت می دادند که پسند که از خاطرات چالب من این بود که افرادی که در اینجا عضو می شدند طبقاتی پسند که من انتظار نداشتیم. "مثلًا" انتظار من از طبقه دانشگاهی یا روشنگر آن جامعه خیلی بیشتر بود. این را می خواهم پسند که احصامات پاک و رقیق را در چه حد میرساند این دلیل شیوه است که اگر آدم واقعاً" لیسانس دانشگاهی می گیرد حتیماً" آن حس انسانی ممکن است درش وجود داشته باشد. کسانی پسند مثلًا" دلک حمام. یک آقایی بود که دلک حمام بود، ۱۵۰ تومان پهای کسی که دو تومان می گیرد مثلًا" کسی میکند یک رقم و حشتگانی بود. ولی من ش نهایا متابشر شمی شدم از این عضویتی که اینها می دادند پلک خوشحال می شدم که پس هنوز توی چامعه اگر یک مقدار آموزشگاهی داده بسند می توانیم خیلی پهره پرسی ها پسندیم. در این مدت بود که ها همین رفتن په سازمانها، تمام گرفتنها مردم، چلسات آزاد گذاشتن در هتل هایت پا در شیر و خورشید کاری کردیم. و یکی از کارهایی که من کردم در مشهد پیکروز را پهان داده پاشی من اعلان کردم و اتوپویها را از آن اتوپوسرایی شهپر بود فکر می کنم او آنجا ازشان خواهش کردم ده تا اتوپویها مجاشی در اختیار ما پسندارید. اولین دوره پچه هایی که عضو شیر و خورشید بودند، من خواهش کردم ها همکاری آنها پرسیم و توی زمستان در دی ماه روز ۱۷ دی را داده پیشاییم پهای پرشده ها، ما این کار را کردیم

این داده پاشی را می کردیم از سال بعد (که حدود ۴ سال که ادامه داشت) و مردم داوطلبانه آنقدر می آمدند که می شود گفت مثلاً "سی تا اتوپوین راه می افتاد و همه گشتم و ارزن، نمی داشم از این قسمه هایی که خود حمایت حیوانات از تهران در اختیار ما می گذاشت، اینها را می پرسیدیم و یکی از خاطرات چالب من که کاش در آنجا یک فیلم پردار یا عکاس می بود، یکی از روزهایی بود که ما رفتهیم در عتبرون و آنجا یکی از دهات مشهد بود ما داده را که به آسمان می ریختیم پرشنه ها پلک موج پرشه از روی هوا داده را می پرسید همینطوری واقعاً" می آمدند این چوری این داده را می پرسید و می رفتند که عجیب مردم را تحت تاثیر قرار داده بود. همه گروهها بودند در آنجا دیگر گروههایی که داشتگاهی بودند، داشتگو خانهای خانه دار بودند و از دو مه روز قبلش ما از طریق رادیو خواهش می کردیم که فلاکترون از پودند خانهای خانه دار بودند و از دو مه روز قبلش ما از طریق مدیرعامل انتخاب می شد که چلوی سازمان حمایت حیوانات حرکت می کنیم و میرویم. هر دو سال یک دفعه مدیرعامل خودم را داوطلب می کردم البته دو سال اولیه به آن طریق بود در استادیاری و از دو سال بعد من همینطور خودم را داوطلب می کردم تلاش می کردم که خودم انتخاب پژوه چون علاقمند بودم به این کار. حتی یک دفعه ای یکی از آنایی‌ای که در جلسه بود می گفت این خانه چقدر پُر رو است چقدر از خودش تعریف می کند، بعد من که شنیدم گفتن خوب من اگر خودم را قبول نداشته باشم چطور می توانم یکی دیگر را قبول داشته باشم، من به خودم آنقدر اعتماد دارم که پیشنهاد می کنم هیچکس را غیر از من انتخاب نکنید. و در کار حمایت حیوانات آنقدر علاقمند بودم که پس از اتفاقی دکتر علاء که صحبت کردیم یکی از شرایط من این بود که من آن شغل را نگه خواهم داشت چون می داشتم که تا چه اندمازه دارم آگاهی می‌دهم به مردم.

سؤال : این مسئله‌ای که مثلاً "توى اجتماع ما بود مثلاً" در ارتباطا با سیگ که شخص هست این را شما خاطره‌ای دارید مشکلی داشتید؟

خانم کنانی : پله، پله، پیمار زیاد. یکی از کارهایی که ما در مشهد می کردیم البته خیلی تلاش برای این کار من کردم، همان خوابیدن سیگها بود. بجای اینکه اینها ولگرد و گرسنه و طرد شده پیگردند این را تقاضا می کردیم که یا از تهران پوچهای در اختیار ما پیگذارند یا از حق عضویت ها یا پردازه هایی که گاهی گوشی و کثار می گذاشتم، آمپولهای تهیی می شد، که البته گران هم بود. هریک آمپول برای آن زمان ده تومان بود که خیلی بود، سیگ ولگردی که هیچ ارزشی پرای هیچکس نداشت چنان اینکه بچه‌ها نشانه گیری می‌نمیگردند و اینها پاشند، یکی ده تومان این آمپولها بود که برای بیهوشی بود، آمپولها را میزندند که بیهوش پشوند. بچه‌ای نیانور که در قابل په آنها می‌دادند در یک تکه گوشی و این حیوان توى خیابان چلوی بچه‌ها چنان می‌گند تا پیغمبر. این کار را ما شروع کرده بودیم. تقاضا می کردیم از اداره پهداشت که آمپولها را تزریق کنند به سیگها. پس "آنها را بخوابانند اکثر شبانه اینها را جمع کنند و پیغامد. درباره شجاع بودن هم در مدارس من فیلم نشان میدادم، فیلمهایی که چطور می شود یک سیگ را تربیت کرد. حتی در یکی از صحبت هایی که ما داشتیم یک تکه زمین هم من با اصرار زیاد ده هزار مترا زمین در مشهد گرفتیم که یک بیمارستان حمایت حیوانات پیگذاریم و در آنجا پرورش سیگ داشته باشیم. سیگ را پیغامد تربیت شش پیکنیم چون حیوان باهوشی است .

سؤال : از کی زمین گرفتید؟

خاشم کفایی : از آستان قدس. یکمال طول کشید البتہ. این تلاش و این رفت و آمد و این قول و قرارها. ولی خوشبختانه این زمین را گرفتیم ما برای حمایت حیوانات و پایه ها را هم گذاشتند هدایم برای ساختن بیمارستانش. من شروع کردم به جمع کردن پول که بیمارستانی در آنجا پسازیم. اولین اشراف این پود که سوال در مدارس می شد تمام پوچه ها بدون استثناء پیشتر هم من از کلاس دوم و سوم فیلم ها را می گذاشتیم که بهبینند. همه می گفتند که خوب خاشم میگ نجس است. جواب من این پود که میگ نمی داشم نجس است یا پاک است، ولی میداشم کشیف است و کشیف پودش به این لائیل چون ها خاک در تمام است، چون ها این آسودگیها است. اگر این را تمیز نگه داریم، اگر پشوریم، اگر واکسینه پیشود تمیز می شود و اگر تمیز باشد هیچ اشکالی ندارد بهتری کردن پاماش.

سوال : این از کجا آمده این حرف که میگ نجس است ؟

خاشم کفایی : نمی داشم واقعاً.

سوال : در چیزهای مذهبی یا در قرآن که ثابت ؟

خاشم کفایی : نه، هیچوقت اشاره ای من در عین حالی که یک مقداری تلاش و سعی براین پود که یک تعدادی ایجاد پیشود یک مقدار مجبور پودیم پیغام پستها هم پاشیم. من به آن پوچه می توانستم حالی پکنم که میگ نجس نیست، می شود پاماش پاکی کرد، پیشود که تمیز پاشد، ولی هیچوقت این استدلال را من نمی توانستم برای مادر آن پوچه پیاده کنم. هدف این پود که آینده کان را پسازیم، گذشته ها را نمی توانستیم کاری کنیم، چون آنقدر این طرز فکر در آنها شستشوی مفری شده پود که هیچ راهی چز اینکه آینده را درست نپنگیم نبود. یکی از فلسفه های من این پود که سعی می کردم که گذشته را دیگر ولش کنم، دیگر تمام شده، نمی شود پرایش تلاش کرد و همیشه تاءکید کردن روی آینده کان بود، روی پوچه ها پود از سطح مدرسه حتی دانشگاه که هدف ما بود. من حتی در محیط شیر و خورشیدمان که پوچه ها دیپلم پودند این بحث را می کردم. که خاشم نجس است ، خاشم کشیف است . شنا راهی که من می توانستم ایجاد پکنم داشدادن فیلمها پود، ایجاد ترجم پود که خیلی خوب حالا اگر حتی که میگ نجس است این دلیل شدار که نهادم. یک موجودی است. کمی است که شفس دارد و این شاید مورد فلم و خشم و ستم قرار بگیرد این نوع تعلیمات و تربیتی پود که سعی می کردم.

سوال : برای حیوانات دیگر هم این پود یا پیشتر راجع به میگ این حالت را ...

خاشم کفایی : با کمال تاءسف، دو تا عامل پودند که مورد فلم قرار می گرفتند. یکی اول میگ پود که خیلی دبله می شد، واقعاً این مسئله هم گرسنگیشان و هم کنک خوردنها، میگ پراشند ها، و یکی هم حیوانات باربر مثل اسب درشکه، مثل خر، قاطر، اینها. این دو تا فوق العاده مورد فلم قرار می گرفتند که خوب شهایت سعی می شد که رفع شود. البتہ یکی از مبارزات من هم این پود که کپوتر پرازی و این یکی از چیزهایی بود که واقعاً افراد عاشق آن پودند و در شهرستانها همه چا اجزا نمی دادند که کپوتر پیش از این دلیلشان البته این بود می گفتند میروند توی این موتورهای هوایپیما و اینها پاک سقوط هوایپیما پیش از این.

می شود. باز یکی از مخلوقات این بود که خودم علاوه‌نماید به کپوتر بودم و کپوتر پرایی. چون احساس می کردم که یک هنر است. وقتی که آدم شگاه می کرد که پا یک دستمال آدم می تواند ۲۰ تا کپوترا در آن پالا در اراده خودش دربیاورد. این خودش یک نوع آرت (art) بود، یک شو هنری بود. بعد اتفاق و اقسام کپوتراها داشتیم. ما آنقدر نمی دانیم فرمها و نژاد و شکل مختلف بود که این یک پیش آرت (art piece) بود، وقتی که آدم شگاه می کرد. محیط زیست و شهرپائی اینها را جمع می کردم، و البته خاطره خیلی چالب بود اولین روزی که آورده‌ند اینها را تحولی ما دادند من آن چنان وحشت کرده بودم که خوب حالا با ۲۰۰ تا کپوترا من چه بکنم. اولاً دلم می سوخت که اینها در یک گوشی بودند و بعد جائی شدند که اینها را چکارشان بکشم بالاخره زیر زمین حمایت حیوانات را خالی کردیم یک عکس خیلی چالبی هم دارم که این اماق پُر از کپوترا است آنجا را خالی کردیم اینها را گذاشتیم آنجا. شهرپائی اینها را در اختیار ما گذاشت و مردم گیریه و زاری که کپوتراها می را پما پس بدهید. مردی بود، نمی داشم مشتی می تواند صد تای مرا له بکند، ولی اشک می ریخت که خاشم خواهش می کشم کپوتراها مرا بدهید خوب ما در مقابل قانون بودیم یکی از چیزهای من این بود که باید پیروی از قانون کرد حالا این قانون درست یا غلط قانون است. باید پیروی کرد ولی مبارزه این را می کردم، تلاشم را می کردم.

سوال : چرا، واقعاً این کار جالبی بود.

خاشم کفایی : خیلی چالب بود ولی من هیچوقت به نتیجه شرسیدم و هیچوقت هیچکمی حتی اداره شهرپائی، حتی محیط زیست، حتی استانداری، حتی تهران، هیچوقت چواب مرا ندادند و عجیب اینجاست که طغیره میرفندند چون خودشان هم شاید معتقد به این اصل بودند که واقعاً یک هنر است، بهمین دلیل هم من آن زمینی را که گرفته بودم می گفتم ببایند اینجا کپوتراها را بگذارد اینجا از این هنر لذت پیرفتند و در اینجا تربیت کنند بگذارند این را.

سوال : این مثل ایشک خاص ایران هم بود، چای دیگر شما شنیدید که این پاشد؟

خاشم کفایی : شنیدم، ولی من این را می داشم که در چاهای دیگر کپوترا پرایی محلهای مخصوصی دارد بصورت آزاد نبود، در آنجا اکثراً پخصوص مشهده دیله می شد عصر که می شد گروههای کپوتراها روی هوا. پله، روی یشت پامها، البته قشنگ هم نبود. یکی از توهین ها بود به یک خانواده که می گفتند پسرش کفتر باز است، این یک اصطلاح بدی بود که پسکار می بردند، ولی عجیباً از دیدگاه خودم یک هنر بود. بهای من خیلی چالب بود که ببینم یک گروه کفتر را فرمادند رفته نمی داشم خانه همایه یک گروه دیگر را پرداشتند آورده پیش خودش بعد این را باز چطوری آن یکی دیگر با یک نشانه و حیله‌ای بهرمی گرداند چنزو کپوتراها خودش این یک حالت پازی طبیعت داشت که این کار را می کردند. ولی با کمال تاءسف هیچوقت من جو اهم را از هیچ مرتعی شگرفتم.

سوال : و این تقریباً نمی داشم آیا این درست است که یکی از تنهایا مواردی بود که په اصطلاح پیت (pet) به آن معناشی که در امریکا هست در ایران این مثل ایشک رسم نبود داشتیم . یک حیوان اهلی

بعنوان متعلق به یک پچه، خاشواده بیا.

خاشم کفایشی : پله، بپیچ عنوان. این اواخر هم بعضی از خاشواده‌ها که سیگ می‌آوردند از نظر عاملی و روحی نبود، شاید یک مقدار از نظر مُد بود. فکر می‌کردند شیلک است که سیگی در خانه باشد. در صورتی که خود من اعتقاد ایشست که پت (pet) داشتن خیلی از مسائل روحی و روانی افراد را درمان می‌کند. پخصوص برای افرادی که پا به من می‌گذارند یک مقدار تنهایی هایشان را پُر می‌کند، یک مقدار آن محبت هایشان را جوابگو است.

سوال : این سازمان حمایت حیوانات پادتان می‌آید چه سالی تامیس شد. سازمان ملی و تشکیلات مرکزیش چه بود، آنکه زیر نظر والاحضرت شخص بود.

خاشم کفایشی : پله، زیر نظر ایشان بود. البته ۲۱ سال عمر داشت و یکی از سازمانهای بسیار قدیمی بود. ولی پا کمال تامیف تاریخ دقیقش را فقط می‌توانم پعداً در اختیارتان بگذارم چون الان خاطرم نیست که در کی شروع شد. ولی یکی از سازمانهای بسیار قدیمی بود، که البته ایشان هم بسیار تلاش می‌کردند. چون خودشان واقعاً علاقمند بودند به حیوانات و پخصوص په سیگ علاقه داشتند. لااقل درمورد ایشان نمی‌شود گفت چڑه مُد بود، علاقمندی مطلق بود، که تلاش هم می‌کردند برای این کار و خیلی هم پیما کمک کردند.

سوال : از دولت پوچه داشتید شما برای سازمان ؟

خاشم کفایشی : خیلی مختصر، اصلاً آنقدر فاچیز بود که ما پاید از عضویتها مخارج را تامیین می‌کردیم و یا از فروشن دشیای حیوانات. این یک مجله‌ای بود که هر ماه د می‌آمد. ما بیشتر سعی می‌کردیم از برنامه‌هایی که ترتیب می‌دادیم یا کمکهای فردی و عضویت هایمان که پتواییم پوچه را تامیین بسکیم.

سوال : هیچ خاطر خاصی دارید آن زمانی که مسئول سازمان بودید چه در ارتباط تماس با مردم یا با مقامات ؟

خاشم کفایشی : پله، یک شبی من داشتم توی خیابان استادیاری می‌رفتم و همان روزها اعلان کرده بودند که خاشم فروع کفایشی بعنوان مدیرعامل حمایت حیوانات انتخاب شده. یکی از آقایانی که مرا می‌شناخت از پشت سر من داشت می‌آمد و اتفاقاً در چهار قدمی من یک سیگ بود. این سیگ تا خودش را به من شدیدک کرد من شروع کردم په یک چیز ردن و ترسیدن، ایشان پرگشت و خنده دیگفت په! خاشم کفایشی ما شئیلیم شما مدیرعامل حمایت حیوانات شدید، تو که داری می‌ترمی. برای اینکه این را مخفی بکشم با تمام لژی که داشتم و ترسی که داشتم شروع کردم په شواش کردن این سیگ. گفتم اگر من از جا دربروم و پترسیم کار تمام ام، ولی واقعاً در آن لحظه خیلی ترسیله بودم و خوب آن تشهبا موردي بود که من از حیوان ترسیدم و بعد از آن دیگر مثل ایشکه یاد گرفتم که چطوری پتوافم پا حیوانات دیل (deal) کشم، خاطره چالیپی بود. یکی این بود و یکی هم آن چلسه انتخابات بود که من با تمام وجودم سعی می‌کردم که انتخاب شوم و می‌گفتم خدا کند، با وجودیکه کار پُر مسئولیتی بود. آنچون می‌دانستم تا چه

حد علاقمند و مشعر شمر می توانم باشم این کار را کردم.

سوال : چرا این فکر را می کردید؟

خاشم کفایی : والله، در آن زمان شاید اگر آن موقع بود من شمی توافقنم په آزادی الان این مطلب را عنوان بکشم، که البته شاید از روی پی تجربه‌گی این کار را کرده بودم. آن موقع در مژده دو تا باغ وحش بود. یکی در کوه سنتگی بود و دیگری در خواجه ربیع. یکی بالای شهر و یکی پائین شهر. منزل یکی از آقایانی که در اداره بهداشت کار می کرد در کوه سنتگی بود و او از باغ وحش خوش شمی آمد. از صدای این حیوانات باغ وحش آنجا خوش شمی آمد. شروع کرد په اینکه به این حیوانات در اینجا آلوده هستند، کزان دارند، اینجا را آلوده کردند، اینجا باید درش پسته بپشود. در اینجا را بهستند و شمی گذاشتند عذای برای حیوانات پرده بپشود پسورد پسورد که پار من در آنجا چند تا عکس گرفتم و این عکس هم در روزنامه اطلاعات آن زمان چاپ کردند. ما شمیا" مواد غذایی را از پلک در پشت و از طریق آبریزش می دادیم که پیرشد تو و به حیوانات پهنه‌ند. حتی اجزا شمی دادند ما عذای بدمیم. در روزنامه که پا من مصاحب کردند یکی از مطالبم این بود که ما اجزا خواهیم داد (منظور خودم و اعضاء بودیم) که در باغ وحشها پسته بپشود. آقای دکتر ولیان دور این کلمه مرا که ما اجزا خواهیم داد خط کشیدند و گفتند که په این خاشم پیگوئید درست حرف بزند. ما هر تمهیمی پیگیریم خودمان گرفتیم. این مسئله گذشت منهم البته گفتم پسیار خوب، ولی دشیله کارمان را گرفتیم که چرا این در را پستید. خاطرم هست شب ساعت ۸ در استانداری پودیم آمدند در آنجا همه مان البته محیط زیست و اداره بهداشت، شهریاری، رئیس باغ وحش، همه اینها بودند. آنها همه گفتند که باغ وحش پسته بمانند. منهم پائمه‌اری که شد، و اکمیله می کشیم، تحریز می کشیم، رسیدگی می کشیم، قول میدهیم، تعهد می کشیم، پایید پاز پاشد. دیدند حریف گفته‌های من شمی شوند. فردا صبح ساعت ده تلفن زدند از استانداری که آقای دکتر ولیان از تهران آمدند. من رفتم آنجا توی اماق گفتند که اول پیگوئید فروغ کفایی بپایید. رفتم توی اماق، ایشان شروع کردند په توهین کردن که چرا این مطلب را گفتی چرا...؟ حالا در تمام این مدت هرچه من گفتم چناب آقای دکتر ولیان، چناب استاندار، آخر اجزا پفرمانیمید من حرفم را بزند، ایشان همینطور یک ریز شروع کردند تا اینکه په من گفتند که می خواهید یک لپام قرمز نشست پیکم و چلوی باغ وحش پیگویم ترا راه بپرسند. من دیگر آن تحمل شنیدم تمام شد. شروع کردم په فریاد زدن شما به گناه ناکرده متهم می کشید، چرا گوش شمی کشید واقعا" پا فریاد بود، پسوردی پود که آقای کاظمی که مال محیط زیست بود گفت صدای تو بپرون آمد ما شنیدیم. تا داد زدم ایشان گفته‌ند خاشم چون که من صدا را پلک خورده پائین تر آوردم و گفتم این چه طرز رفتار است، آخر به خاطر اینکه رئیس شمی دادم اداره بهداشت منزلشان آنچاست که شمی شود باغ وحش را پست، اصلا" شما شمی دانید آنجا چه می گذرد؟ (پایان دوار یک آ)

شروع نوار ۱

بعد پیشیه را صدا زد که آمدند توی اماق. همه مطلب را گفتیم، دیدند که واقعا" حرف ما بجاست آخر یک دلیلی برای پستن این باغ وحش پاشد شیست. گفته‌ند خوب باغ وحش را باز کشید. ما هم متعدد شدیم

که سگها را و اکسیته کنیم، حیوانات را و اکسیته می کنیم و پهداشت شان را رعایت می کنیم. حتی چون وروندیه داشت باغ وحش خواستیم مدارس در پیک روزهای پخصوصی بدون پرداخت پول پیروزد. هزار دید پیشنهاد و حیوانات را پیشنهاد. این هم یکی از خاطراتی بود که دارم از توهینهای آن روز که همه را قبول کردم. و آن آخرین دیدار من پا آقای دکتر ولیان بود. چون سعی می کردم کمتر پا ایشان در تمام پاشم.

سوال : ولی پرشده شدید آخر؟

خاشم کفایی : خوشبختانه پله، خوشبختانه به پیک نتیجه‌ای رسید که ما توافقیم پهراحت متمر شمر پاهیم و پیک شمری داشته باشد کارمان.

سوال : این اتفاقاتی که قبیل از انقلاب در ایران شد و پیک حالت مذهبی داشت روی فعالیت شما اثر می گذاشت؟

خاشم کفایی : پله، عجیب. آن زمان من این را خیلی حس نمی کردم، ولی الان که فکر می کشم می بینم اتفاقات من این بود که گروه مذهبیون مختلف ما پاشند. ولی شروع کارشان یک مقدار ششان میداد که کمک موافقت می کردند. مثلاً در همین مسئله پهنتن باغ وحش در شروع میدانید پیک پوشی از آغاز انقلاب می‌آمد. در آنجا یک آقای خبرشگاری بود اسمشان امیشی بود. وقتی که ما در استانداری چشم شده بودیم یک مطلبی را در روزنامه اطلاعات نوشته بود و گفتی که شما خاشم کفایی این مطلب را گفتید. گفتم این مطلبی را که شما الان عنوان کردید چزو گفته‌های یکسال قبل من بود. چرا دوباره چزو امروز آوردید و می گویید خاشم کفایی در مطلبی که دیشب گفت بود؟

سوال : این اتفاق افتاده بود؟

خاشم کفایی : نه، این اتفاق نبود پیک مطلب دیگری بود که ما داشتیم راجع به حمایت حیوانات حرف می زدیم و میدانید آنها از آب گل آسود ماهی می گرفتند.

سوال : یعنی صحبت قبلی شما را آن زمان آوردند پرای شلوغ کردند؟

خاشم کفایی : پرای شلوغ کردن و پرای ایشکه ایجاد تفرقه و فارطایتی پیشنهاد. وقتی که ما آنروز از در استانداری آمدیم بپرسون، آقای امینی پریگشت گفت که تو پُرُزدل و ترسو هستی، چون چلوی ولیان بود فلان حرف را زدی. گفتم عجب آدم دروغگوشی هستی تو. اگر خبرشگاری، روزنامه شگاری آقای امینی، من هر مطلبی را که گفتم چلوی روی خودتان عنوان کرم حق شداری این مطلبی را که در پیک زمان دیگری عنوان شده تکرار کشی، چون آن زمان و آن سیاست و آن موقعیت یا آن افراد ایجاد پیک همچین مطلبی را می کرد.

سوال : بیادتان می‌اید آن مطلب چه بود اصل؟

خاشم کفایی : نه، ولی من تکه روزنامه را دارم. من آن تکه پُرسش آن روزنامه را الان در اینجا دارم می‌توانم که بپیشم. "اصلًا" ارتباط داشت با وضع پسندیده یا فقط برای ایجاد نارضایتی بود، چون خود این شروع می‌کرد به نارضایتی من و اطرافیان. اینور و آئور واشرات روی کار ما داشت برای همین پیشتر گروه مذهبیون گرامیش پیدا کرده بودند.

موال : یعنی همکاری می‌کردند؟

خاشم کفایی : نه، همکاری می‌کردند.

موال : حالا راجع به مازمان انتقال خون که شما شروع کردید در مشهد و اولین کمی پویید که آنجا این کار را شروع کردید نظری پیدا کردید.

خاشم کفایی : وقتی آقای دکتر فریدون علاء آمدند به انتقال خون از من خواستند که بپیام تهران و یک دوره کارآموزی مه ماهه را بپیشتم و قرار بود از دانشگاه مشهد دو تا اطاق گرفته بشود و در آن دو تا اطاق انتقال خون شروع پکار پکار تا اینکه پایه‌های مازمانیش درست بشود. مه ماه آمدن من در تهران به پنج سال منتهی شد که مجبور شدم در آنجا پیامن چون یک مقدار اختلافات بین مازمان انتقال حقوق و دانشگاه مشهد پیش آمد که دانشگاه آن اطاعت را در اختیار ما داشت. پا وجود اینکه اینها رent (rent) را داده بودند و یک مقدار پول هم در آنجا سرمایه گزاری شده بود. بعد قرار شد که ما خودمان یک زمینی را تهییه بکنیم و شروع پکنیم به ساختن. گرفتن زمین در مشهد خودش یکی از مصیبت‌ها شد و یکمال طول کشید. آنقدر طول کشید که من می‌گفتمن پایا من مه ماهه آمدم من اصلًا شمی دائم متعلق به کجا هستم، من حتی یک رفیق شمی توافض برای خودم درست بکنم چون فکر می‌کشم فردا ممکن است از این شهر پرور و تکلیف پاید روشن شود. بعد دکتر علاء این مسئولیت را به من واگذار کردند و گفتند برو در مشهد یک زمینی تهییه کن و پیا. یک زمین را در راه آهن دیده بودیم که البته آن زمین پس از این ایشان را بردم و نشان دادم علوم شد چای مناسبی برای انتقال خون ببود. چون اگر از بیمارستانها خون می‌خواستند فاصله زمانی خیلی زیاد بود و خیابانها یک چوری بود که پسر از پچه بود و مانعین آن سرعت عملش را نمی‌توانستند داشته باشد. بالاخره رفتیم یک تکه زمین از شهرداری گرفتیم. زمینی که از شهرداری گرفتیم البته ۶ ماه در کش و قوس و دعوا بود. زمین شهرداری متعلق به اداره بهداشت بود، ولی در اختیار شهرداری بود و گویا یک قبرستانی بود در آنجا که می‌گفتند این را نمی‌شود دست زد. روی قبرستان نمی‌شود خانه مازی کرد. هر وقت ۲۰ سال از تاریخ یک قبرستان بهگذرد روی آن خاک سازندگی می‌شود کرد. ما این قانون را پرداختیم بفریدون په شهرباری پردازیم گفتند اگر از ۲۰ سالش گذشته پس این زمین متعلق به په شهرباری است. دوباره رفتیم به په شهرباری و در آنجا معنی و تلاش خودمان را کردیم این زمین را پیگیریم حالا اشاره می‌فرمایید به چیزهای مذهبی دوباره در آنجا این مطلب تکرار شد و عنوان شد که تو مسئول این هستی که اگر ۲۰ سال گذشته گناه این که روی این خاک سازندگی پشود با تو است. یک عملی که آدم دارد خیری انجام میدهد شمی دائم مرگی را جاشی را نجات میدهد گناه اندادن به گردن من یک چیز خیلی مسخره‌ای بود که خیلی خوب اگر مثل "۲۹ روز و نمی‌دانم میصد و شست و پل روز گذشته آن یکبرو گشایش گردن من است. ما تقابل آن گناه را کردیم

گفتیم خیلی خوب. زمین را آنجا گرفتیم از اداره پهداوی آمدیم شروع کردیم به باختن فوندامیون (foundation) و کارهایش را که آقای دکتر علامه مسیولیتیش را به عهده من گذاشت بودند و زمین را باختیم.

سوال : این بعد از ۵ سال که شما تهران بودید. آن ۵ سال آن وقت پچه‌ها هم با شما آمدند تهران؟
خاشم کفایی : نه خیر، من پچه‌هایم در سن ۸ و ۹ سالگی آمدند سوئیس. زندگی آنها در خارج بود فقط دیدارهایمان هر عید و تابستان و زمستان آیینها میشدند.

سوال : دیگر ازدواج شکرده‌دی؟

خاشم کفایی : دیگر ازدواج شکردم. دیگر زندگی من پیک مقداری آن فعالیتهای اجتماعی و مدد شکنی‌هایی را که کارهای اجتماعی په من میداد خیلی بیشتر رضایت آیجاد می‌کرد.

سوال : تهران که بودید آن وقت وظایفتان چه بود؟

خاشم کفایی : در تهران البته در تمام کارهایی که مربوط به انتقال خون بود خوب من کار می‌کردم. هر چا هر مهربای که خالی بود پعنوان فراگیری من در آنجاها بودم که شروع به فعالیت می‌کردم. بیشتر کار من پرمبنای ملاقات‌هایی بود با سازمانهایی که اجازه په مدهند ما در آنجا برویم و خون پگیریم بود. چون این کار خیلی سخت بود. قبل از هر چیزی پاید آن اداره آن سازمان را راضی پکنیم که پگزارد حتی ما میز و صندلی و تخته‌های خون گیریمان را پگزاریم آنجا خیلی او این سازمانها مخالفت می‌کردند.

سوال : چرا مخالفت می‌کردند؟

خاشم کفایی : ترسن، وحشت، شگرانی، شعی داشم فکر می‌کردند ممکن است مسئله مرگی پیش بیاید، ممکن است نارضایتی کارمندان بوجود بیاید. فقط بی املاعی و ناگاهی بوده و هیچوقت هیچ مسئله هیچ ناراحتی برای هیچ چا بوجود نیامد.

سوال : از شمار مذهبی این مسئله انتقال خون چه وضعی داشت؟

خاشم کفایی : پیک مدت زمانی مخالفت شد، بخصوص وقتی که ما در مشهد دفتر پاژ کردیم. بعد از هفت ماه شروع کردند به اینکه گرفتن خون این درست نیست و گناه دارد که آقای دکتر علامه آمدند و با آیت الله شیرازی در مشهد پیک ملاقاتی کردند. من در همان زمان با این کار مخالفت کردم. وقتی که آمدند آنجا گفتیم: آقای دکتر علامه آنچه را که آیت الله و گروه مذهبیون پگویند چرا اهمیت می‌دهند؟ ایشان اشاره کردند که ما به تمام توده‌های اجتماع شیاز داریم. بخصوص که در اینجا شیان داده می‌شود آنجا یک مقداری باز دوباره قدرت مذهبیون بیشتر شده بود. چون هدف ما واقعاً خیر بود باید از کمکشان استفاده می‌

کردیم.

سوال : در مشهد آیت الله قمی مثل اینکه خیلی نفوذ داشت ؟

خاشم کفایی : پله، آیت الله قمی و آیت الله شیرازی.

سوال : آنها اختلاف سلیمانی داشتند در این زمینه؟

خاشم کفایی : در آنجا آیت الله شیرازی قدرتش خیلی بیشتر بود. بعد از آنقدر پنهان شد و پلا و پائین میرفت، ولی برای شروع آیت الله شیرازی در مشهد خیلی قدرنمود بود.

سوال : آنوقت پس در حقیقت این ملاقاتها آقای علاء با آیت الله شیرازی کمک کرد به کار شما؟

خاشم کفایی : من در آن جلسه شبودم. هیچوقت هم سوال شکردم که گفتگوتان پرچه مبنای بوده، ولی عقیده شخصی من این است که بی تاثیر نبود. برای اینکه حتی مازهای اینجا که ما فکر می کردیم با کار ما مخالفت نکند شرع کردند به همکاری.

سوال : بعد چه سالی شما پرسیدید به مشهد؟

خاشم کفایی : عجیب است من تاریخها درست یاد نمیستم، شه اینکه یک مقداری با اینجا و آنجا میس (miss) شده، الان چه سالی است؟

سوال : سال ۷۹ انقلاب شد و یا ۱۳۵۷.

خاشم کفایی : من در سال ۱۹۷۷ رفتم به مشهد.

سوال : یعنی دو سال قبل از انقلاب. آنوقت رفتید در داششگاه اول شروع کردید؟

خاشم کفایی : شه خیر ما دیگر یک زمینی را گرفتیم و خودمان آنرا ساختیم. تمام تشکیلات را پیاده کردیم و شروع کردیم به مازدگی انتقال خون.

سوال : پس شما قبول از اینکه مسئول انتقال خون مشهد پشوید این کار ساختمان تمام شده بود؟ وقتی رفتید آنجا در ساختمان جدید شروع کردید؟

خاشم کفایی : شه، اصلًا. در مشهد شبود انتقال خون. در مشهد شیر و خورشید بود. در آنجا شیر و خورشید خون می گرفتند. ما که رفتیم زمین را گرفتیم، وقتی که استخدام شدم در تهران زمین را

گرفتیم و نه ماه قبلاً هم پیک عده‌ای را از مشهد استخدام کردیم و در تهران کارآموختی به آینه‌ها دادیم. انتقال خون تهران یک منزلی در تهران گرفت در خیابان عیاش آباد که گروههایی که از شهرستان می‌آورند آنجا و همان هیئت تهران را چه از شتر خون گیری چه از شتر روابط عمومی کارهای آزمایشگاهی حتی پیک مقناداری تحقیقات، آینه‌ها همه را تعليم می‌دادند. نه ماه در تهران بچه‌ها همه کارآموختی کردند که من خودم بعنوان ناظر بچه‌های شهرستان در تهران و مشهد بودم. به مشهد هم گاهی پرای رسیدگی به ساختن انتقال خون میرفتم.

سوال: پس دو مال قبلاً از انقلاب شما مازمان را آنجا افتتاح کردید به اصطلاح، مراسم افتتاح خاطرخان هست چه جوری بود؟

خاشم کفایی: دو مال قبلاً بود، ولی پرای مراسم در آن زمان قرار بود که علیاحضرت تشریف پیاوید و افتتاح در مشهد پاشد، که دیگر نشد. البته انقلاب شده بود، ولی این مسئله لوین نشد. پیش فیامد و همینطور که گفتم من هیچوقت راجح به مسائل سازمان و چیزهایی که خصوصی بود و تصمیم گیری آقای دکتر علاء بود هیچوقت سوالی نمی‌کردم. بهصورتی بود که من فقط می‌دیدم که می‌گذشت قرار هست که ایشان افتتاح پیشنهاد و لی هیچوقت این افتتاح پیش فیامد.

سوال: علیاحضرت مثل ایشکه علاقه داشتند به این کار؟ من یادم است عکسها آینه‌ها بود و خودشان خون داده بودند پرای ایشکه مردم آشنا پیشواز اینهایا.

خاشم کفایی: چندین بار بود که در عکس‌ها هست، یکی دوبار ایشان داوللبایه پسورد پیک فرد عادی آمدند در انتقال خون و خون دادند. یعنی ما توی اتفاقهای روپرتوی خیابان ویلا بودیم خبر آورند که میدانید علیاحضرت فرج دارد خون می‌دهند. با یک، ماشین معمولی بدون هیچ اسکورت و هیچ چیزی ایشان می‌آمدند خون می‌دادند و می‌رفتند.

سوال: همینطور که کار پیش میرفت پرای مردم این کار عادی می‌شد؟

خاشم کفایی: یعنی دادن خون که مورد ترس و وحشت بود کم کم پذیرفته شد.

سوال: چه طبقاتی پیشتر می‌آمدند پرای دادن خون؟

خاشم کفایی: همه. درورد خون دادن هیچ طبقه مخصوصی واقعاً نبود که داوللب پاشد. البته پیک عده‌ای هم پسورد بیمار گوشه‌ای دلشان می‌خواست هر هفته خون پیده‌شود که خوب این از شتر ملامتی درست نبود، بهجیان دلیل هم دکترها همه قهلاً سوال می‌کردند و پرونده‌ها را چک می‌کردند، اسامی را می‌پرسیدند و اگر چنین چیزی بود خون نمی‌گرفتند.

سوال: چرا می‌خواستند دوباره خون بدمند؟

خاشم کفایی : فکر می کردند که این از شطر اثماشی باید این کمک را کرد، باید رسید.

سوال : پول شمی دادید په کمی پرای خون؟

خاشم کفایی : بهبیج عنوان هیچوقت.

سوال : یک فیلمی بود که آقای مهرجوئی درست کرده بود په اسم دایره میباشد. شما دیگه بودید این فیلم را چه فکر می کردید راجع به آن فیلم؟

خاشم کفایی : پله، والله دامستان دایره میباشد خیلی چالپ بود، یک شنبه ما در خدمت آقای دکتر علام پودیم در شرکت نفت و آقای دکتر اقبال هم بودند. دایره میباشد که تهیه شده بود دکتر علام موافق بودند که این فیلم نشان داده بهشود. آقای دکتر اقبال مخالفت می کردند که نه این فیلم را باید نشان داد چون اگر میالک دیگر بپیشنهاد قضاوت شان روی ما صحیح خواهد بود. استدلال دکتر علام این بود که باید بپیشنهاد که ما چه بودیم و چه شدیم. خوب هر کشوری په رحال از یک صفری شروع کرده تا به مازنگیش رسیده. با کمال تاءسف آنوقت این فیلم در ایران په نمایش گذاشته شد، درصورتی که پاژ اگر عقیله شخصی من و آنروز که خوب من اظهارنظری نمی توانستم در آنجا پیکنم در مقابل گفتگو های شان شطر شخصی من این بود که مردم باید می دیدند، باید آن آسودگیها را می دیدند و این تمدن و مازنگی و بهداشت را هم می دیدند.

سوال : چالپ بود که این فیلم را پا بودجه وزارت فرهنگ درست شده بود. ولی خوب خود آقای پهلوی مخالف بودند با نشان دادنش و پخشی بود پیش گروهها و واقعاً بیشتر فکر می کردند که باید نشان داده بشود.

خاشم کفایی : پله، پله، من فکر می کشم اگر این فیلم نشان داده می شد حتی داوملبیین خون دادن خیلی پیشتر می شد، البته ایجاد داوطلب و کار کردن روی مردم کار ساده ای نبود. تمام خاشمهای که در روابط عمومی کار می کردند اینها اکثر "روائشناسی خواشند" بودند. خانمها تحصیل کرده بودند. کمانی بودند که پردهاریشان پیشمار زیاد بود، چوان پودند، روح انساندوستی شان خیلی زیاد بود، و با تمام وجود آگاهی لازم را په مردم می دادند. آگاهی اتفاق می افتاد که شاید ها یک دونر (donor) یک ساعت و نیم بحث و گفتگو می شد تا این را قانع می کردند که دادن خون هیچ تاثیری در سلامت شان خواهد داشت و تو اگر پیشمار پاکی توسط طبیب این معاینه می شود، یعنی کار ساده ای نبود. به اینصورت نبود که من الان دارم می گویم مردم استقبال شان با گرفتن آگاهی بود یعنی تلاش می شد پرای این اطلاعات دارند.

سوال : آنوقت که مشهد کار می کردید اداره شما پیزرج بود یا نه؟

خاشم کفایی : در مشهد ما ۲۰۰ نفر کارمند داشتیم.

سوال : و شما مسئولیت تمام این ۲۰۰ شفیر پنهان بود؟

خاشم کفایی : با کمال تاءسف خیر، من معاونت انتقال خون را داشتم و تا استخدام مدیرعامل با من بود، یعنی تعلیم این بچه‌ها با سرپرستی شان، ماختن انتقال خون مشهد، پرده انداختنش همه پنهان بود. ولی بعد از اینکه شروع کردیم گفتند مدیرعامل باید حتماً طبیب باشد. خوب البته بچا هم بود، ولی بین من و مدیرعامل همیشه اختلاف بود.

سوال : کی بود مدیرعامل؟

خاشم کفایی : آقای دکتر علوی، ایشان بودند. من عقیده‌ام این بود که خون را تا آن قطره آخری که داریم باید بدهیم به مریض‌ها. استدلال ایشان این بود که باید ذره ذره مردم را عادت داد، ولی خوب وقتی یک مریضی مشرف به مرگ است شما که نمی‌توانید پیگوئید ذره ذره بهمیر. این را بهر حال باید بدهش رسید، فعلاً این را باید نجات داد و این اختلاف ما حتی در فوشهایمان هست. با وجود اینکه اطلاع من و ایشان چسبیده بهم بود باز اختلاف نظر داشتیم. من همیشه بعنوان یک مدرک مطلبیم را روی کاغذ می‌نوشتیم و به ایشان می‌دادم.

سوال : یعنی نظرشان این بود که اگر یک مریضی احتیاج دارد خون پیش داده شود یا کم داده شود؟ آخر بهرای چه؟

خاشم کفایی : بهله، بهله، می‌گفتند که انتقال خون را اگر الان پیمارستان شاهراه ۵۰ شیشه خون می‌خواهد شما این ۵۰ تا را بدهید فردا ۶۰ تا می‌خواهد پس فردا ۷۰ تا می‌خواهد. خوب باید تهیه بخود، بهله هم که می‌خواهد. این شیاز است، بهمین دلیل هم باید این سعی بخود. این یکی از مخالفت‌های ما بود و خوب آفقدر چنگال بالا گرفت که من را از مشهد پرداختند، با کمال تاءسف. این همیشه یکی از گلایه‌های من از دکتر علاء هست، که ایشان می‌گفتند من پهناور تو که ثاراحتی این کار را کردم. ولی مرا پرداختند از مشهد و آمدم به تهران.

سوال : این درست قبل از انقلاب بود لاید؟

خاشم کفایی : بهله، شروع انقلاب درست همان زمان بود. در مشهد انقلاب دیگر شروع شده بود، یعنی نظامرات خیابانی شروع شده بود. ما یک روزی خون به ارتش دادیم که مردم ریختند به سازمان که چرا به ارتش خون دادید. دوباره من استدلال همیشی بود که در انسانی فرق نمی‌کند هر کسی مشرف به مرگ است باید نجات پیدا بکند حتی یک قاتل اگر دارد میمیرد آدم باید نجاتش پیده، بعد محکمه‌اش بکند. شبانه در پیمارستان شاهراه یک عده‌ای خون می‌خواستند وقتی ما خون را گذاشتیم پسرم را بین رانده گفت من نمی‌روم خاشم کفایی پرای اینکه مردم را تکه پاره می‌کشند ماشین سازمان را بینند. من خودم توی ماشین ششمین رفتیم توی پیمارستان شاهراه البته ریختند چلوی ماشین ما خیلی هم ...

سوال : پیمارستا شاهرها در مشهد بود؟

خاشم کفایی : نه خیر.

سوال : پس چرا شلوغ شد؟

خاشم کفایی : به خاطر اینکه سازمان انتقال خون به ارتش خون داده بود باید بود و خوب در آنجا مردم همچنین مقداری شلوغ کردند و دور ماشین ما ریختند. منهم ترمیدم "بله هم" ولی کاری نکردند رقیم و ماشینها را هم زدیم تو بده مردم خون دادیم تختها آنجا بود تزریق کردیم.

سوال : آن اوائلی که شما متوجه شدید که یک اتفاقاتی دارد میافتد در زمینه مخالفت با رژیم پادشاه میاید اولین باری که یک همچین احساسی کردید کی بود؟

خاشم کفایی : اولین روزها واقعاً خاشم الخواستگاهی شاید هم عدد بود بهرای بوجود آوردن نارضایتی ییکی از شموشهایش همین مسئلله. فکر کشید حمایت حیوانات بود، پستان باغ وحش بود، توهین کردن های گاهی این چوری بود، یک دسته پندیپای خاصی بود، که من نمی داشم متناسب باشید یا خوشبختانه هیچوقت آدم سیاهی نبودم اینقدری که فکر می کردم اگر افراد می کشند په چامعه خودشان خدمت پیشنهاد وارد مسائل سیاهی نشوند، پهیچه چیز دیگری فکر نمی کردم و هیچوقت نشد پا تمام تلاشی که سازمانهای مختلف بهرای کشیدن من په چیزهای سیاهی بود نه عاده اش بود و نه احساسی بهرای آن. ولی حس نارضایتی در افراد را من می دیدم. همین آفای دکتر علوی ییکی از شموشهای آن است. حالا نه به خاطر اینکه من با ایشان مخالفت داشتم چون پا کمال تامم، ایشان نیجهستند که از خودشان دقایقی پیشنهاد و لی این ییکی از مسائل بود که در آن زمان به پچدها وقتی می گفتند دو شیفت (shift) دارند کار می کشند این باید یا پاداش پیگیرد یا شامه قدردانی پرایش پنوندید. از او تشکر کشید. یک کمی که به جای ۸ ساعت دارد ۱۶ ساعت کار می کند آن هم یک همچین کار حسماست را یا ازش تشکر کشید یا یک گروه دیگری را استخدام پیشنهاد این کار را پیشنهاد و ایشان نمی کردند. شه به اینها اضافه کاری می دادند در صورتی که ما بودجه داشتیم، و نه از آنها تشکر می کردند. بودجه در اختیارمان بود، و سال اول این بودجه بهرگشت به تهران، ما می توانستیم یک دی کر مرستر (daycare center) برای پچدها درست کنیم. بودجه را داده بودند تعداد خانمهای که پچه داشتند بود، چون می گفتند که باید ۲۰ تا پچه داشته باشند تا یک دی کر باز بشود. ما تعداد ۲۰ نفر مادر در آنجا داشتیم که اینها همه مشغیر شمر بودند، اینها همه تعلیم دیله بودند، سرمایه رویشان گذاشته شده بود پهای کارآموزیشان، خوب این را می شد باز کرد. به جای این که پول را به تهران پرسکردادند می شد دی کر مرستر باز کرد. شه پاداشی په پچدها داده شد و نه حتی قدردانی نوشته روی نامه، خوب این ایجاد نارضایتی بود. آن دختر خاصی که می دید در شیراز همکارش پچداش را می توانست صباح په صبح با خودش پرسید یک چاشی پیگذارد می گفت من چرا نمی توانم این کار را پیشنم. اینها همه عواملی بود که کم کم شروع می شد شروع په نارضایتی می کرد.

سوال : بعد اوائل شما فکر می کردید که این په اصطلاح تقطیراتی که دارد می شود و یا فعالیت هایی که

دارد می شود فکر می کردید در چه چهتی بود و چه احساسی راجع به این اتفاقات داشتید.

خانم کفایی : در انتقال خون دو تاثمیه داشتیم که دو شفری بودند که آمده بودند استخدام پیشواست و به ما گفتند چون اینها زندادی میانمی بوده اند حق شدارند استخدام پیشواست. دو تا چوان بودند که خیلی واقعاً از نظر فکری مازنده و روشنفکر بودند و من فکر می کردم که باید کمک پیشود. یعنی از مسائلی که در آنجا مرا تحت تأثیر قرار داد این بود که زندادی میانمی چه ارتباطی به رای مازنگاری یک چوان دارد. این مسئله یک تکان میانمی، اجتماعی، شاید هم احساسی، به رای من بوجود آورد و به رای خیلی از بهجهها البته. در انتقال خون وقتی که پیاده روی بود گفتند که همه به رای پیاده روی پیاوند ولی من آشروز به بهجهها گفتمن هرگز می کنم که به رای پیاده روی می خواهد بپرورد هرگز هم نمی خواهد بپرورد می توافد شروع هیچگونه تأثیری در کار اداریش نخواهد گذاشت.

سوال : این پیاده روی چه بود موافق بود، یا مخالف بود، یا در چه چهتی بود؟

خانم کفایی : ایشان موافق بود.

سوال : موافق رژیم یعنی؟

خانم کفایی : پله، موافق رژیم آیینه البته.

سوال : یعنی در تائید خمینی؟

خانم کفایی : پله، پله، در شروع که شمی داشتیم خمینی در کار است، اهل‌لا" خمینی را کسی شمی شناخت. شناختی نبود، بعدها خمینی خمینی شد. در آنجا شارهایتی مردم بود، مردم ریخته بودند به خیابانها و شروع کرده بودند به مخالفت. این یعنی از کسانی بود که چنین مخالفین بود. چنین مخالفین دولت بود و خوب البته کسی بود اولین کسی بود که پیاده را پدوفانمه از ایران فرستاد به فرانسه می گفت بچه من در چریانات انقلاب شماشد.

سوال : کی؟

خانم کفایی : آقای دکتر علوی پله، ولی خودش چنزو تظاهر کننده‌ها بود، چنزو مخالفین رژیم سلطنت و موافق دولت خمینی. پیاده روی می کرد شمیداشم البته من این را باید اذعان پکشم که من خودم هم از کسانی بودم که فکر می کردم با اتفاقاً و وضع بیشتر بیشود، فکر می کردم باید یک تنبییری بوجود بیاید. چون ایجاد شارهایتی‌های دایمی خیلی در مردم دیگر بود، به حد بود. دلیلی نداشت که مخالف پیشود یک کسی لوله آب را بکشد پیاوید تنوی خانه‌اش این لوله آب دارد از چلوی خانه‌اش رد می شود. دلیلی نداشت که یک ماده ۱۰۰ به رای تخریب خانه بگذارد که شه شکنه و ایشانها بخواهد. این ماده ۱۰۰ یعنی از مزخرف ترین دلائل و مستدلل‌های ساختن یک خانه بود.

خاشم کفایی : تظاهرات خیابانی شروع شده بود. همراه یک مقتداری مخالفت های مردمی، ولی رهبر منوز تعیین نشده بود. من کسی را پعنوان خمیشی در مشهد شمی شناختم، فقط شارضایتی مردم بود. البته یکی دو دفعه این امر باعث شرارتی و عصباًیت زیاد من شد چون یکی دو تا سازماشهاشی که ما رفته بودیم خون پیگیریم مردم خون شمی دادند. پخاطر مخالفت کردن می گفتند ما خون شمی دهیم، و هرچه دلیل پرایشان می آوریم که بهایشما اگر پرای سازشگی توده مردم هست ۵۰۰ نفر دارند بیمه برند و خون پدیدهند. این یکی از قدمهای اولیه است، تو که شمی توادی پیگوشی که من ترا می کشم پرای اینکه می خواهم ۵۰ نفر یا ۱۰۰ نفر را نجات بدهم این خودش یکی از قدمهاست و خیلی احتماله رفتار می شد، پرخورد ایجاد می شد، هیچ استدلال توی در پشت این تظاهرات یا این مخالفت ها نبود، می گفتند ما شمی کشیم این کار را پرا این پود که محیط عوض شد، چامعه عوض شد.

سوال : شما پعنوان یک زن به اصطلاح پروفیشنال (professional) توی این ماهیتی که تظاهرات شروع شده بود هیچ احتمام کردید که وضع مشکلتتر شده از نظر اینکه خوب بالاخره در یک شهر مذهبی بودید؟

خاشم کفایی : نه، شاید پرای اولین بار حتی یک احسان لذتی در من پوچود آمده بود که مردم اینقدر بهم واپسنه شدند، همه پا هم یکی شدند، همه بهم کمک می کشند، بین همه یک واپستگی یک همچشمگی تودهای بوجود آمده بود. در هر سطحی، همه از حق خودشان گذشت می کردند همه از مال خودشان پدیدهگری می دادند، شاید هم شمی داشم یک صحنه سازی ثالثی بود یا یک دیسسهای در پس پرده بود. پذیریل اینکه همین چامعه ای که اینطور پاهم واپسنه و متوجه گره خورده شدند بعد پهچانی رسید که هدیهگر را لو می دادند. این او را لو می داد، په مسایه پیشویش می گفت که پچه فلانی لخت توی استخراج رفت، کی اک توی بازار این حرف را زده خوب اینها مجده عمیق نپوده، دیگر حتماً عمق نداشته. و اولین پاری که واقعاً یک مقتداری باعث شرارتی من شد این بود که من آمده بودم در تهران. آنجا از اطلاعهای بالای انتقال خون فیگاه می کردیم سر چهار راه یک افسر شهرپاسی اینستاده بود یک راننده ماشین، حالا شمی داشم چه ماشینی، آمد از آنجا رد پشود افسر ایمت داد که په ایمت. این خط پایید بخود سرآن چهارراه. این نه تنها گوش شکرد آمد پائین یک کشیده ای زد په گوش افسری که آنجا واسنده بود و آن هیچگونه دفاعی از خودش نشان نداد.

سوال : یعنی افسر را همنهادی؟

خاشم کفایی : افسر را همنهادی . فقط په صرف اینکه توده مردم از یک قدرت تمدنی داشتند په برده برسی می کردند و این پیکدهنده یک حالت دردآوری بود چون اگر شما در پناه قانون نباشید این هرج و مرج یک روزی هم شامل حال خود آدم می شود. یعنی همین آدم ممکن است په روزی توی گوش پنهان هم پیشنهاد در خانه مرا پاز کشد پرای اینکه هیچ قانونی شمی تواند دفاع پکند. خوب یک خورده یک تکانی بود پرای من در آنجا.

سوال : پس شما هیچ وقت احسام شکرید که مثلاً "حالا پلکه لازم پاشد چادر سر کنید یا روسری سر

سوال : این در ارتباط با محدوده شهر بود یا در ارتباط با صحن حرم یا کوچه؟

خاشم کفایی : نه، نه. در همان محدوده شهر بود. پله، یک محدوده‌ای تعیین کرده بودند. آن وقت این پیشتر شامل طبقات فقیر بود، ایتها بودند که شامل ماده ۱۰۰ می شدند. منی که در قدرتم هست سیحان را تهیه بیکشم چوب و آجر را پخرم من می تواشم این کار را بیکشم ولی این کسی که فقط می خواهد یک آلویک آن هم با دست خودش بسازد حق شدارد. این مسائل بود که دیله می شد واقعاً. در سطح مثلثی داشتگاه خیلی از داشتگیان دیده می شدند که این نارضایتی را از محیط داشتگاه داشتند و آدم نمی فهمید چرا. بورسهاشی گذاشته بودند پهراز ایتها که پیشتر خارج، استدان مخالفت می کردند، داشتگاه مخالفت می کرد، این دلیلی نداشت این بورس پهراز این پجه، پهراز این استداد، پهراز این فرد، در نظر گرفته شده بود. می گفتند اگر ایتها بروند برشی گردند که دوباره خدمت کنند. بروند پیشتر از اخیره از بین اینها اگر ۱۰۰ نفر میروند ده نفر پرمی گردند آن ده نفر مشمر شمر بودند.

سوال : شما خودتان که فکر می کردید که پلکه وضع پیشتر پشود، یک چیز سیاسی خاصی را فکر می کردید، یا فکر می کردید که اصلاً کلاً وضع پیشتر می شود چه سیاسی خاصی؟

خاشم کفایی : نه خیر. من چهت سیاسی خاصی کردم که درست پشود. من پیشتر توده‌ای شگاه می کردم چون با کمال خوشبختی البته می شود گفت در تمام کارهایم آذقدری که با مردم عادی در تمام بود هیچ وقت با چامه مرغه من تماس آن چنانی نداشتم. نداشت داشتم ولی خیلی هم نشین، یا معاشرت، یا نمی داشم رفت و آمد آن چنانی نداشتم. پیشتر همین گروه‌ها بودند که می گوییم در حمایت حیوانات ما این توده را می دیدیم.

سوال : این نه پعنوان حزب توده منظورتان خلق را؟

خاشم کفایی : پله خلق را می گوییم مردم را مردمی پله.

سوال : فکر می کردید وضع مردم پیشتر خواهد شد.

خاشم کفایی : فکر می کردم وضع مردم پیشتر می شود. فکر می کردم گروه چوان به شتیجه پیشتری می رسند. البته آن با شناختی که روی این چامه دارم اذعان به اشتباه خودم می کنم. چون فکر می کشم هیچ کجا چامه‌ای نیست که پیشتر داشتگیوش توانش (tuition) پنهان ماهی ۲۰۰ تومان پداشتگاش پیشترش پسند هم بگویید بعد از اینکه تمام کردید ۲۰۰ تومان را پسرطی میدهم که متعدد پشوی پهراز من کار پیکشی. ما در اینجا بالاترین شمی داشم رشته های تحصیلی را که داشته پاشیم پا ز در التماس چا و شغل هستیم و این بود در آن چامه.

سوال : پس شما در آخرین روزها در مشهد کار می کردید؟

خاشم کفایی : اوائل که آخر هیچ صحبت چادر نبود، اصلاً. این آزادیها بود که هرگزی بی چادر در تظاهرات می خواهد بروز هرگزی بی آشیان است. بی داشم حتی ما روزی که می گفتند دور حرم تظاهرات است همه پرورد تمام سازمانها داشتند می رفتند، شهر واقعاً یک پارچه تعطیل شده بود تا توی صحن حرم می گفتند احتیاج به چادر قیمت با رومسری بیانید. در صورتیکه هیچکس در مشهد حتی اطراف حرم با رومسری بی رفت معنی می کرد چادر سرش کشد. اما در آنجا این اجزه را دادند اگر می خواهید رومسری سرتان پیشید، هیچ رشگ مذهبی ندادند، پس این رشگ عوض کرد، آن موقعی که گفتند خانمها پایید رومسری سرشان کشند. عده زیادی از خانمها تظاهرات راه انداشتند و رفتند. در آنجا خواهر من وقتی پرگشت گفت من یکی از شیگین ترین روزهای زندگیم را داشتم، چون او رفت در این تظاهرات، آن فحشا و حرپهایی که مردهایی که در حاشیه ایستاده بودند به آنها می دادند آشنا خجالت آور بود که من فکر می کنم اصلاً این کلمات را هیچوقت در عصرم نشنیدم و چطور ممکن است یک همچین صحبتی را بوجود بیاید.

سوال : این نوع تظاهرات در مشهد بود یا در تهران؟

خاشم کفایی : تهران. تظاهرات حد چادر در تهران.

سوال : این بعد از آمدن خمیشی است؟

خاشم کفایی : بعد از آمدن خمیشی بود. می داشید حتی روزی که خمیشی آمده بود صحبت از اینکه چادر سرتان پیشید نبود. پس کم رشگ عوض می کردند. یکی از خانمها سازمان هم پادام است در آن روز وقتی که گفتند همه پایید رومسری سرشان کشند یا چادر سرشان کشند، گفت خدای من آیا از آین پدتر هم ممکن است پلاوی سر ما بیاید، که خوب البته پس چشگ شد. وقتی که چشگ شد گفت من دیگر شمی گوییم از آین پدتر. چون پدتر از چشگ هم ممکن است سر ما بیاید که خوب آمد واقعاً آمد.

سوال : در مورد انجمن یا در مورد سازمان انتقال خون چیز دیگر خاطرтан هست که مطرح کنید؟

خاشم کفایی : نه، یکی از زیباترین و واقعاً غرور انگیز ترین کارهای زندگی من بود و همیشه در آرزوی یک همچین شغلی بودم. چون آن لذت نجات جان یک انسان و رضایت خاطری را که آن ایجاد می کرد چنان بود که هیچوقت فکر شمی کردم ممکن باشد. حتی در اینجا که آمدم یک شاهای همراه دکتر علاء نوشتم که من همیشه در آرزوی زندگی کردن با هچه هاییم بودم. اما اگر فکر می کردم یک روزی یک همچین پلاوی هر مملکتم خواهد آمد حاضر بودم همای تمام عمر از دیدارشان محروم باشم و کشورم این چوری مورد ظلم و ستم قرار شگیرد. خیلی خاطره شیرینی داشتم خیلی غرور انگیز بود. یکی از شغل هایی بود که واقعاً افتخار می کردم به انجامش. همینطوری که چنین مطالب اولیه ام گفتم هیچ وقت و در هیچ شغلی که من در ایران داشتم توسط مغارش یا معرفی اصلاً بوجود نیامد. فقط وجود خودم بود، بهمین دلیل هست که

من فکر می کنم اگر تک تک ماها سعی پراپین داشتیم که خدمت پیکلیم در هر کاری و در هر سلاحی مشیر شمر پاشیم آن مملکت په این روز نمی افتاد. ما همیشه متهم می کردیم می گفتیم کی اک دزد است، کی اک خیانتکار است، فلاوی اچاف گرس است، اگر خودمان این کار را نمی کردیم به دیگران هم اجازه نمی دادیم که بوجود بیایند. اگر پیروی از قانون بود من پارها شلا "تو" م اعدما خشوده خودم شنیده بودم که ماشینشان را پارک می کردند و تیکت (ticket) می گرفتند می گفت پهبا فلاوی سرهنگ کی اک رفیق من است این تیکت را پیش میدهم. این خلاف آن جامعه است آن بهم ریختن آن اجتماع بود. خوشبختانه من هیچوقت خلاف نکردم. نه ایشکه خلاف نکردم برای ایشکه ۲۰ تومان را ندهم، نه ایشکه برای ایشکه کمی مرا نمی شناخت، چرا می شناخت داشتند در مشهد. فقط این کار را می کردم که دیگران نکنند. همیشه از خط پیاده رو خودم رد می شدم برای ایشکه دیگران هم این کار را پیشند. و ها کمال تائسف نمی داشم شاید هم پایید گفت متأسف از این چنین من هیچوقت توی کارهای سیاسی نبودم بیهیشم در پس پرده سیاست چه عواملی بوده یا هست که این چوری است که به ایاصورت درآمده متأسفانه.

«وال : خیلی مبنون خاصم کفایی.

خاصم کفایی : خواهش می کنم. (پایان ثوار ۱ ب)